بسم الله الرحمن الرحیم

ما مقیمان کوی دلداریم — رخ بدنیا و دین نمی آریم

بلبلانیم کز قضا و قدر — او فتاده جدا ز گلزاریم

مرغ شاخ درخت لاهوتیم — گوهر درج گنج اسراریم

با سپید سیه خاک درش — فارغ از نامهای تاتاریم

بنده بندگان مستانیم — خادم خادمان خماریم

غم او را بدل همی خواهیم — نقش راهیان خریداریم

گرچه او را بدل که یا هو هو — زانکه پیوسته سر اظهاریم

تا نگه یار در گهش یابیم — هر دم از دیده خون همی باریم

دیدگاه هست کز بشارت غیب — هر سحر مژده همی داریم

که پنهان دل ببین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

رخ تو غیرت گلستان است	لب تو رشک رنگ مرجان است
دلبر سنبلت بخوشبوئی	هر سر لاله عنبر افشان است
صفحهٔ روی تو بآیت خال	عاشقان را بجای قرآن است
برگ ریحان ترا به نسرین است	گوی خوبی ترا بچوگان است
خط لعلت وسیلتی دارد	جای طوطی بشکرستان است
به نشد دردم از علاج طبیب	یا رب این درد را چه درمان است
می نیارم زدن بوصف تو دم	وصف حسنت نه حد امکان است
تا شد از پیش دیده نقش جنت	دم بدم خون دیده باران است
بلبل شاخسار گلشن قدس	این سخن هر صباح گویان است

که پنهان دل ببین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

در جهان در همیشه پیدائی	لیک در چشم من نمی آئی
ایکه در هیچ جا نه ای پیدا	بو العجب مانده ام که هر جائی
در لباس دوئی نمی گنجی	زانکه مشهور در یکتائی

روشن از آفتاب طلعت تو
چهره های بتان یغمائی

از جمالت که بیمثال آمد
خرم آندم که پرده بگشائی

گاه مستی و گاه هشیاری
گاه پیری و گاه برنائی

گاه دری و گاه غواصی
گاه موجی و گاه دریائی

اندرون و برون از پس و پیش
در چپ و راست زیر و بالائی

گوش گوینده ادا میکرد
از دل زار صوت شیدائی

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

مشکبیست گوشه گلزار
گوشه زانه باز گذار

عطر بیزست باده نوروزی
خلق را نیست حاجت عطار

چه عجب گر درین چنین ایام
بکنم سجده بر در خمار

بر کشم جبه دو تاره و یه
خوش در آیم بحلقه زنار

گل ناران که در خزان میخوان
وقنا ربنا عذاب النار

سردم از باد صبح بر آتش
طعنها میزند بسی گلنار

از گل تازه عنبر افشانست
کوه و صحرا و کوچه و بازار

به نشد از نظاره نرگس
مردم دیده اولی الابصار

چون به بستان سرای روضه را	می شنیدم از در و دیوار

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

میرسد این ترانه از هر سو	نغمهٔ لا اله الا هو
ناوک اندر کمان کج دارد	شاهدان را بهانه در ابرو
تا کند پنجه با مبارز عشق	عقل را شست زور در بازو
جان من پیش تو فاخته وار	سالها شد که می کند کو کو
سر به پیش تو مے نهم هر دم	پیش بت سجده می برد هندو
ای ز روی تو دیده ها روشن	وی ز موی تو نافها خوشبو
دیده چون چشم شیر گیر ترا	به بیابان نهاده رخ آهو
شاید ابگذار دوئی در آ	در ره عشق یکدل و یکرو
گر ترا گوش جان نباشد کر	بالیقین بشنوی ترانه هر سو

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

باغ را مژده بهار آمد	نکهت نافهٔ تتار آمد
هر طرف بانگ بلبلان برخاست	مرغ در هر چمن بزار آمد

از شکنهای طرهٔ سنبل — بوی گیسوی آن نگار آمد

چشم نرگس نه ساغر لاله — باده نادیده در خمار آمد

صبحدم بر سر عروس چمن — ابر نوروز در نثار آمد

چهرهٔ گل بچشم غمناکان — چون رخ یار غمگسار آمد

در گلستان نسیم عنبر بو — هر سحرگاه مشکبار آمد

سحر شب پای قمری از گل سرخ — زاغ را در دو دیده خار آمد

صوفیان را بصد صفا میگفت — ناله کز دل هزار آمد

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که وصف نگار می گوید — سخن آبدار می گوید

خط او را خضر و بنادانی — باز مشک تتار می گوید

در سحرگه نسیم نوروزی — خبر زلف یار می گوید

پیر باتجره عالم مستی — با دل هوشیار می گوید

باغبان پیش گل بموسم گل — گله جور خار می گوید

بلبل اندر خزان بشاخ کهن — قصه نوبهار می گوید

سرو در باغ وصف بالایش — از سر انکسار می گوید

پیش از آن کشیده از اول پیش را
مرغ دستان اشک ری روضه را

هر کسی بار بار می گوید
هیچ هم زار زار می گوید

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

ای ز مهر تو عالمی غمناک
جان هر یک فتاده در تاپاک

بر جمال و جلال چهرهٔ تو
همه را کور دیدهٔ ادراک

شهسواریست عشق کز جنبش
می‌شود رام توسن افلاک

ننهد پا بکوچهٔ باطل
هر که در راه حق بود چالاک

زهر نوشندگان جام الست
می نخواهند از کسی تریاک

ترک عشق تو عاشقانت را
می‌کشند از کسی ندارد باک

آه من سوخت استخوان مرا
آتشی زد بخرمن خاشاک

خنجر عشق یار بار دگر
میکند سینه‌های یاران چاک

بشنوی از زبان هر موجود
ساقی گر ز غیر گردی پاک

که به چشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

گر خوری جرعه ز ساغر غم
جام جمشید را زنی برهم

ملک شادی همیشه بیاد — مالکان بلا و غم دردم

دردمندان زخم تیغ فراق — می نخواهند از کسی مرهم

که بدریا درافتند بوجد — رشتهٔ دلق شان نگردد نم

برترین عالمیست گردانی — عاشقان را برون زین عالم

چون بخود خویش را حرام کنی — حرم عشق را شوی محرم

تاندر د بلا گریبانت — دامن عیش را نگیری کم

گر نجوئی صفات ذات خدا — نظری کن بمظهر آدم

ساز عشق از بچنگ و گیری — بشنوی از نوای نالهٔ بم

که پشیمان دل ببین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

از زخم درد گر ننالی تنگ — دامن شادی آری اندر چنگ

در مقامات منزل جانان — جا منی کی رسی بمرکب لنگ

گر نخوری جرعه ملامت را — شیشهٔ ننگ را نزنی بر سنگ

بر بساط بلا بسر بازی — راست بازان نمیکنند درنگ

اول از پردهٔ خودی بدرآی — بعد از آن کن براه عشق آهنگ

گره بیند نگار خانهٔ عشق — مانی از خود نهان کند ارژنگ

عشق تو نو بنو شده است کنون — ساکن کشتگان نباید رنگ
اوفتادم در بلا بائے — بیکسی و باکسی صلح نه جنگ
کلماتی برون نمی آید — غیر ازین از دهان جشن و پلنگ

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

یار با شیشه شراب رسید — راحت اندر دل خراب رسید
ماهرویان به رخ نقاب کشند — بین که آن شوخ بے نقاب رسید
دل من رفت سوی مژگانش — گوئیا شیخ را کباب رسید
چون نظر کردم گل به رخسارش — از حیا بر رخش گلاب رسید
بهر ما عشق آن جوان ازو — این حکایت بشیخ و شاب رسید
[illegible]ب من بهر کشتنم با تیغ — بر سرم از پے صواب رسید
[illegible] آنکه قربان تیر و ترکش او — یارم از خانه بحجاب رسید
بر دلش داغ آتشین بنهاده — آه من چون بماهتاب رسید
چون ره عقل را خطا کردم — من دیوانه را خطاب رسید

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

در بیابان در وحشیانیم | گاه شهری و در انسانیم
افتاده‌ایم در قفس ناگاه | من نه دانیم تا چه مرغانیم
گه گدائیم و گاه بیماریم | گه امیریم و گاه دربانیم
گه جهودیم و گاه زناریم | گاه ترسا و گه مسلمانیم
گه طبیبیم و گاه بیماریم | گاه دردیم و گاه درمانیم
گاه صوفی و گاه رقاصیم | گاه گریان و گاه خندانیم
گاه منظور چشم عشاقیم | گاه ناظر بروی خوبانیم
گر بهندوستان شدیم چه باک | بلبل گلشن خراسانیم
تا بیاموختیم ابجد عشق | رقمی غیر ازین نمیدانیم

گر بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

هر که را دیده شد بروی تو باز | آمد از عشق خوبرویان باز
وانکه از جام عشق شد مدهوش | هیچگاهی بهوش نامد باز
گر بخواهی که بینیش بردوز | دیده‌ها را ز غیر او چون باز
حرف درمان ز لوح سینه بشوی | نامه درد چون کنی آغاز
از دل و جان نثار ناوک دوست | جان فدا میکنند اهل نیاز

چون نظر میکنم به نقش رخت / بی تو حق به بینم اندر باز
گر بجویید یار در یابید / دل محمود را بزلف ایاز
دوش خود را بخواب میدیدم / پیش دولتسرای صفحه راز
بردم تحفه در پیش ناگاه / از در دولتش بر آمد این آواز

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

ای دل و دستان بروی تو شاد / خانه شادی از رخت آباد
گر ببیند لبان شیرینت / نقش شیرین ز دل کند فرهاد
هر که از بند گیسوت سر نه کشد / در جهان هیچ بنده آزاد
تا در هر چه تو فرزندی / از ازل تا ابد نه دید و نزاد
گر قبولم کنی دگر مردود / نتوانند زدن دلم ایراد
شحنه عشق تو بملک دلم / می فزاید ز حد برون بیداد
پیش محراب طاق ابرویت / سر بورسینت آنکه سر ننهاد
ومی بدیوان عشق در رفتیم / نالم تا دیدنت کنم فریاد
همدران هم سروش مژده گذار / از سر لطف این ندا رد داد

که بچشمان دل مبین جز دوست

هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

قصهٔ عاشقانه می گویم — نه چو هر یک فسانه می گویم

رمز فقر و یگانگی بهشیار — به فقیر و یگانه می گویم

روز و شب هر زلف و روی نگار — وصف مرآت شانه می گویم

سخنان زمانهٔ غدار — هم باهل زمانه می گویم

ور دیوانگی همی گویم — عاقلی را بهانه می گویم

سالها لاله دیده ام بچمن — زان حدیث چمانه می گویم

چون لب و زلف خال او دیدم — شکر و دام دانه می گویم

چونکه واقف شدم ز پرده راز — دمبدم این ترانه می گویم

خبر خواری از خرابی دهر — بیخودان را بهانه می گویم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

ای رخت نور دیدهٔ عشاق — وی درت قبله گاه مشتاق

تو بخوبی بتا نداری جفت — زانکه هستی بخوبی طاق

دلبران گرچه دلبرند ولیک — از همه دلبری علی الاطلاق

زهر نوشندگان جام غمت — نی بخواهند از کسی تریاق

دل عشاق ساخته است هدف — تیر چشم بتان سیمین ساق

دیگران میکشند ساغر وصل — ما غریبان مدام درد فراق

مستحق بلا تو اند و ما هم — عاشقان را بلاست استحقاق

از عراق صد آفرین شنود — سخنم گر کسی برد بعراق

مخبران دیار عالم عشق — این خبر میدهند در آفاق

که بچشمان دل مبین جز دوست — هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

تازه شد بوستان بموسم گل — دار وی درد سینهٔ بلبل

میدهد نافهای چین برباد — نکهت چین طرهٔ سنبل

برگهای گل ز بهر خوبان — بسته بر چشمهای بستان پل

باغبان بر سمند باغ انداخت — دیگر از چادر یاسمین جل

نظری کن به نرگس مخمور — که بیکبار مست شد بی مل

از دم قول بلبلان سحر — پر شد از شیشه نعرهٔ قلقل

باز دل حرا بچمن چمن — از گل لاله سرخ شد چنگل

مست مخمور در چمن ز خوشی — سر فرو برده بود دم از [illegible]

از پی آنکه چون شنوم واصل — تا گمان این شنیدم او صلصل

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که عشق ترا بجان دارد — ملک آفاق رایگان دارد
دلم از تیر غمزهٔ چشمت — نظرے کن که صد نشان دارد
صوفی ما عجب سبکسارست — که بعشاق سرگران دارد
هیچگه دل بدلبری ندهد — آنکه او چون تو دلستان دارد
طالب یار بزم مهرویان — سالها سر بر آستان دارد
ترک من از برای کشتن من — در میان تیغ خونفشان دارد
سر خود را اگر فدا سازی — بر سر دوست کی زیان دارد
هر که او جز یکی نمیداند — این دو مصراع بر زبان دارد

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

قرب او را وصال میگویند — وصل او را محال میگویند
چهره اش را چو ماه می بینند — ابرویش را هلال میگویند
خط نویسان دهان و زلفش را — بغلط میم و دال میگویند
داغ سوز شرار سینهٔ ماست — بر رخ آنکه خال میگویند

جرعه نوشان باده لعلش | جام جم را سفال میگویند
مسند شاه را گدا بالنش | بامی صف نعال میگویند
ناقصان دستگاه دنیا را | پایه گاه کمال میگویند
قصه نا قبول قول قبیح | روز و شب قیل و قال میگویند
صوفیان در ره صفا هردم | از سر وجد حال میگویند

گر بچشمان دل ببین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

هرکه را مایهٔ یقین باشد | دیدهٔ او خدای بین باشد
خاتم همت بلندش را | مهرهٔ آسمان نگین باشد
غیر حق گر نباشدش منظور | نظر عارفان چنین باشد
میرسد عاقبت بعیش مدام | هرکه او دائما حزین باشد
بندهٔ کو ز خواجگی برهد | عالمش بندهٔ کمین باشد
وانکه باشد محرم سرای صفات | حرم ذات را قرین باشد
ایکه نائی دمی بدین خدا | کار دین را خلل بدین باشد
رهروی کو چشید ساغر وصل | با خود او را مدام کین باشد
داستان مراد ذاکر عشق | هر مرادیکه هست این باشد

که جهان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

دوش رفتم بسوی حمامی — دیدم آنجا بتی دلارامی
چابکی دلبری و بیباکی — نازکی مهرخی گل اندامی
سرو قدی و یاسمن بوی — سرکشی خودسری و خودکامی
تندخوئی و مردم آزاری — مست چشمی و ساغر آشامی
گاه در بحث حیله پردازی — گاه در علم عشوه علامی
عاشقان را همی نمود عیان — از رخ و زلف کفر اسلامی
چون مرا دید سوی خود طلبید — تا نوازد ز جودی انعامی
متحیر چنان شدم که نماند — در من از هوش آگهی نامی
من ندانم که اندران حیرت — بوصالی که داد پیغامی

که جهان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

مطبع گلزار محمدی لاهور اکبری دروازه باهتمام خواجه محمد وزیر محمد شمس الدین مالک و مهتمم مطبع هذا بماه
شعبان المعظم سنه ۱۳۲۱ھ مطابق ماه اکتوبر سنه ۱۹۰۳ء طبع شد